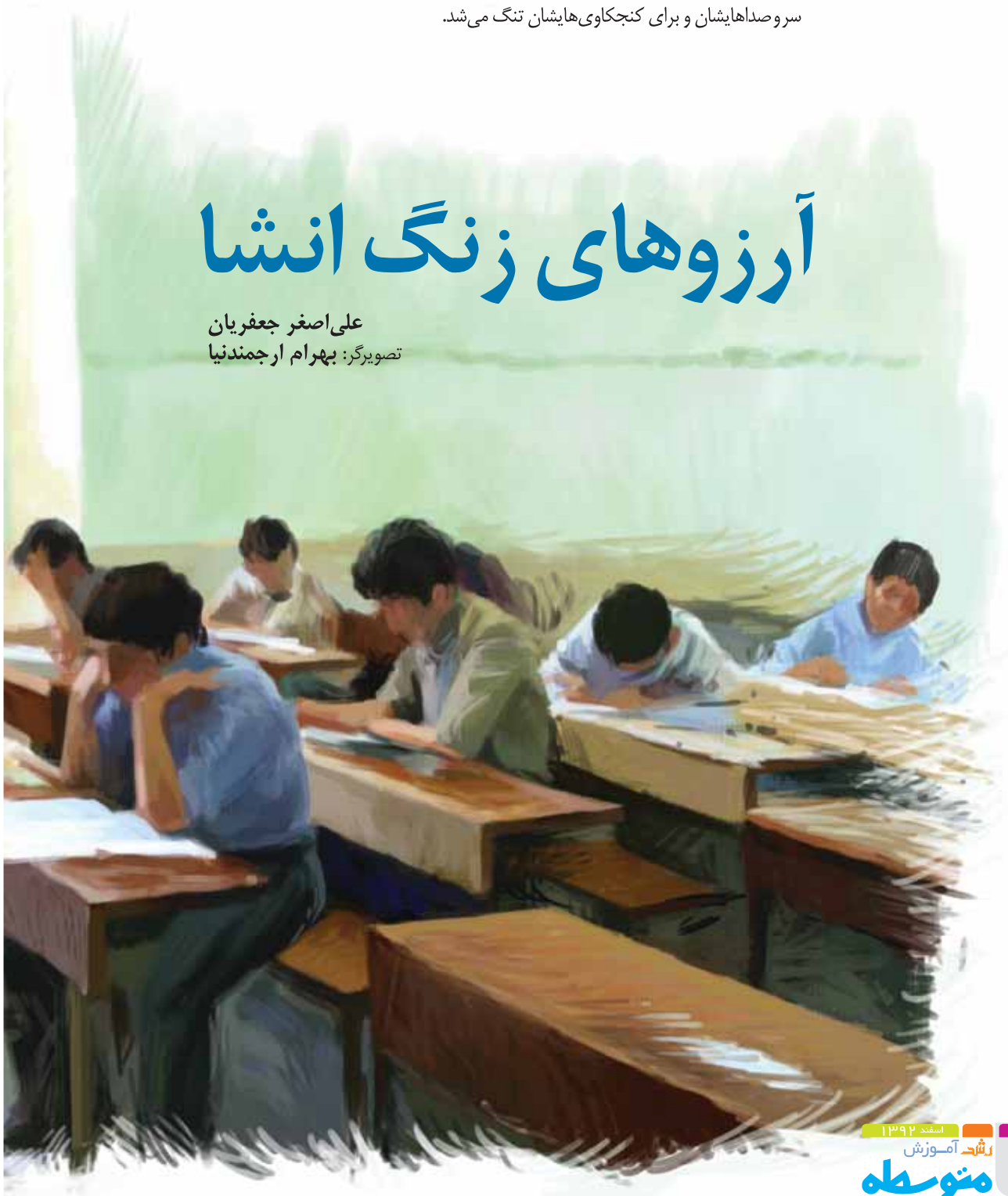


نسیم خنک خبر از رسیدن فصل پاییز می‌داد. ماه مهر آغاز شده بود. ماه مهر همیشه بوی مدرسه می‌داد. بعد از گذراندن یک تابستان گرم بار دیگر کلاس‌های مدرسه پر از سروصدای دانش‌آموزان شده بود؛ گویی خون تازه‌ای در رگ‌های مدرسه جریان یافته بود. آن سال تحصیلی با خودم قرار گذاشته بودم با حس و حال متفاوتی در کلاس درس حاضر شوم. راستش تابستان‌ها دلم برای دانش‌آموزان و مدرسه، برای شیطنت‌های خاصشان، برای سروصداهایشان و برای کنجکاوی‌هایشان تنگ می‌شد.

آرزوهای زنگ انشا

علی اصغر جعفریان
تصویرگر: بهرام ارجمندنیا



صدای زنگ کلاس در فضای مدرسه طنین‌انداز شد. دفتر کلاس سوم یک را برداشتم و به کلاس رفتم. امسال آقای رئیس‌جمهور در سخنرانی آغازین سال تحصیلی، برای درس انشا سنگ تمام گذاشته بود. حسابی از انشا تعریف کرده و آن را درس بسیار مهمی خوانده بود. پس طبیعی بود مسئولان مدرسه و اولیای دانش‌آموزان توجه خاصی به زنگ انشا نشان بدهند.

با این فکرها وارد کلاس شدم. پس از کلی تعریف و تمجید و داد سخن در اهمیت نوشتن و درس انشا، از بچه‌ها خواستم در کلاس، دربارهٔ مدرسهٔ ایده‌آل خود بنویسند. بعد از مختصری توضیح دربارهٔ موضوع، رفتم روی صندلی رنگ‌ورورفتهٔ معلم که پر از گرد گچ بود نشستم. می‌خواستم زمان لازم را در اختیار بچه‌ها قرار بدهم تا در فضایی آرام انشاهایشان را بنویسند.

طولی نگذشت که سکوت آرامش‌بخشی در کلاس حکم‌فرما شد. حدود ده دقیقه که گذشت، از روی صندلی بلند شدم تا دوری در کلاس بزنم و سرکی توی انشاها بکشم. طول کلاس را دو بار بالا و پایین رفتم. با ناباوری متوجه شدم تعداد زیادی از بچه‌ها در طول این ده دقیقه یکی دو خط بیشتر ننوشته‌اند. راستش از بی‌حالی آن‌ها جا خوردم و ناراحت شدم. دلم گرفت! آخر چرا بچه‌ها نمی‌توانستند دربارهٔ موضوعی ساده چند خط بنویسند؟ چرا در خود توانایی نوشتن را نمی‌دیدند؟ چرا آن همه توصیه دربارهٔ نوشتن جواب نداده بود؟

در یک آن ایده‌ای به ذهنم رسید. رفتم به طرف تختهٔ کلاس و گچ سفید رنگی برداشتم. موضوع انشا را روی تخته نوشتم:

«دربارهٔ مدرسهٔ ایده‌آل خود بنویسید»
و آنگاه شروع به نوشتن کردم: «من دوست داشتم مدرسه‌ای را که در آن درس می‌خوانم...»
چند خطی نوشتم. زیرچشمی بچه‌ها را از نظر گذراندم. کنج‌کاو شده بودند. می‌خواستند ببینند پای تخته چه کار می‌کنم و چه می‌نویسم! چند لحظه همه‌همه‌ای کلاس را دربرگرفت. آن‌ها متوجه شده بودند که معلمشان دارد پای تخته انشا می‌نویسد.

چند دقیقه نگذشته بود که بار دیگر سکوت در کلاس حاکم شد. احساس کردم همه سرشان به برگه‌هایشان گرم است. سخت مشغول نوشتن شده بودند. من هم تقریباً تمام سطح تخته را نوشتم. دیگر جایی برای نوشتن نبود. گشستی در کلاس زدم. نقشه‌ام کار خودش را کرده بود. قلم‌های بچه‌ها خیلی خوب به کار افتاده بود. طولی نکشید که دفترهای انشای بچه‌ها پر شد از آرزوهای خواندنی و زیبایشان.

